170
79

Ч. Айтматов аты.дагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фондусу
Инв. № 49
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Гуманитардык жана экономикалык илимдер бөлүмү

میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگوی
روزی ما باد لعل شکرافشان شما

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب و کنار گل کشت مصلا را

بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی
جواب تلخ می زیبد لب لعل شکرخا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاندند فلک عقد ثریا را

بملازمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
پیام آشنائی بنوازد آشنا را

چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی
رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا

دل مستمند ما را بشکنج زلف بردی
مشکن دل ضعیفم بنواز این گدا را

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرط برخیز
باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

ده روز مهر گردون افسانهٔ است افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

گر مطرب حریفان این فارسی بخواند
در رقص حالت آرد پیران پارسا را

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم
کانچنین رفته است در روز ازل تقدیر ما

ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون
روبسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما

با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی
آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیر ما

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
نیست از سودای زلفش غیر ازین تدبیر ما

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

تیر آه ما ز گردون بگذرد جان عزیز
رحم کن بر جان خود بر حذر کن از تیر ما

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم
چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما

رونق عهد شباب است دگر بستان را
میرسد مژدهٔ گل بلبل خوشالحان را

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش
خاک روب در میخانه کنم مژگان را

در سر زلف ندانم که چه سودا داری
که بهم برزده گیسوی مشک افشان را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

ترسم آن قوم که بر دردکشان میخندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را

هر کرا خوبکه آخر بدو مشتی خاک است
کو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

نشوی واقف یکنقطه ز اسرار وجود
گر تو سرگشته شوی دایرهٔ امکان را

برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که پدرود کنی زندان را

ملک آزادگی و گنج قناعت گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

شب از مطرب که دل خوش باد وی را
شنیدم نالهٔ جان سوز نی را

چنان در جان من سوزش اثر کرد
که بی رقت ندیدم هیچ شی را

حریفی بد مرا ساقی که هر شب
ز زلف و رخ نمودی شمس دی را

چو شوقم داد در ساغر می افزود
بگفتم ساقی فرخنده پی را

حماک الله عن شر النوائب
جزاک الله فی الدارین خیرا

رهانیدی مرا از شر هستی
چو پیمودی بپایی جام می را